

عیسی چه کرد؟: درک کار مسیح  
درس ۳: عیسیای نوجوان در معبد  
دکتر آر. سی. اسپرول

امروز مطالعه‌ی خودمون را در مورد کار مسیح ادامه میدیم و برای درک کاری که برای انجامش فرستاده شده بود به اتفاقات یا لحظات مختلف زندگی زمینی او نگاه میکنیم، موضوعاتی که بسیار مهم هستند. امروز میخوایم به متنی نگاه کنیم که معمولاً به اون توجه زیادی نمی‌شه، اما فکر می‌کنم برای درک کار مسیح مهمه و اون متن، روایت دیدار مسیح از معبد اورشلیمه، وقتی که دوازده سالش بود. این یکی از اون دسته متون کم یابی هستش که توی عهدجدید داریم قسمتهایی که ما را درباره‌ی سالهای به اصطلاح گم‌شده‌ی عیسی بین تولد و شروع خدمت عمومیش که توی سی سالگی شروع شد تعلیم میده. برای ما جای سواله که او تمام اون سالها چیکار میکرد. زندگی او توی اون سالهایی که در ناصره بزرگ می‌شد، و احتمالاً در نجاری پدرش یوسف کار می‌کرد، چطور بود؟ تنها چیزی که از زمان مراسم تقدیمش توی معبد تا شروع خدمت زمینیش میدونیم، دیدار او از معبد، البته به استثنای روایتی مختصر درباره‌ی سفر خانواده‌اش به مصر، از اونجایی که توی خواب به یوسف هشدار داده شده بود که به خانه برنگرده و با فرار کردن به مصر جان [عیسی] را در برابر هیرودیس حفظ کنه. و نهایتاً زمانی که هیرودیس مرد فرشته به او گفت که برگشتن به ناصره برایشون امنه.

خب، اون سالهای گم‌شده موضوع انجیل آپوکریفاست که به نوعی خیالی و پر از اوهام و تصورات هستند؛ و توی قرون دوم و سوم از طرف بدعت‌گذارهای ناستیکی نوشته شدند. اونها برای نشان دادن این موضوع که از یک اقتدار برابر با رسولان برخوردارند، از اسامی رسولان در جعل اسنادشون استفاده می‌کردند، مثل انجیل پطرس و انجیل توما و بقیه. البته کلیسای اولیه این کتب رو به‌عنوان کتبی که منشأ رسالتی نداشتند و از اقتدار کائن کتاب مقدس برخوردار نبودند، آشکارا رد کرد. الان بعد از انتشار کتاب پرفروش رمز داوینچی که دن براون نوشته بود، موجی از توجهات معطوف به این کتب شده؛ کتابی که اکثر حدسیات و نظریه‌پردازی‌هایش را از کتب آپوکریفا گرفته است. این کتابها داستانهای تخیلی درباره‌ی زمانی میگن که عیسی هنوز یک پسر بچه بود، مثلاً در مورد استفاده‌ی بی دلیلش از قدرتهای فرا طبیعی. وقتی تنها بود و تنهایی بازی می‌کرد، با خاک پرنده‌ای درست کرد و بعد جادوی خودش را به‌کار گرفت و کبوتر زنده شد و او تونست با آن پرنده بازی کنه. یا اینکه اگر هم بازی‌هاش اون را اذیت می‌کردند او از آسمون قضاوت را علیه اونها نازل میکرد. و این‌طور چیزها به وضوح اونقدر جعلی و بی‌معنی هستند، که قطعاً به اندازه‌ی روایات تاریخی زندگی عیسی ارزشمند نیستند.

در اصل به ما گفته شده که عیسی به‌عنوان یک پسر بچه در معرفت، حکمت و قامت رشد می‌کرد. و ما گوشه‌ای مختصر از اون رشد را در روایت انجیل لوقا در مورد دیدار عیسی از معبد می‌بینیم که الان براتون می‌خونم. توی فصل دوم انجیل لوقا، از آیه ۱۴ این بخش را می‌خونیم: «و والدین او هر ساله بجهت عید فصح، به اورشلیم می‌رفتند. و چون دوازده ساله شد، موافق رسم عید، به اورشلیم آمدند. و چون روزها را تمام کرده مراجعت می‌نمودند، آن طفل یعنی عیسی، در اورشلیم توقف نمود و یوسف و مادرش نمی‌دانستند. بلکه چون گمان می‌بردند که او در قافله است، سفر یک‌روزه کردند و او را در میان خویشان و آشنایان خود می‌جستند. و چون او را نیافتند، در طلب او به اورشلیم برگشتند. و بعد از سه روز، او را در هیکل یافتند که در میان معلمان نشسته، سخنان ایشان را می‌شنود و از ایشان سوال همی‌کرد. و هرکه سخن او را می‌شنید، از فهم و جوابهای او متحیر می‌گشت. چون ایشان او را دیدند، مضطرب شدند. پس مادرش به وی گفت: «ای فرزند چرا با ما چنین کردی؟ اینک پدرت و من غم‌ناک گشته تو را جستجو می‌کردیم.» و به ایشان گفت: «از بهر چه مرا طلب می‌کردید، مگر ندانسته‌اید که باید من در امور پدر خود باشم؟» ولی آن سخنی را که بدیشان گفت، نفهمیدند.»

خب، یکی از چیزهایی که این متن را این‌قدر جذاب کرده تاکید اون بر واکنش الهیدانان دوران عیسی به این پسر دوازده ساله است که به‌عنوان یک نابغه‌ی شگفت‌انگیز در معبد ظاهر میشه؛ کسی که دانش بسیار زیادی درباره‌ی کتب مقدس و الهیات داره و با جواب دادن به سوالهایی که می‌شنید و مطرح کردن پرسشها اونها را مبهوت و شگفت‌زده کرده بود. حالا اولین چیزی که می‌خواهم در این خصوص بررسی کنم معرفت و دانش عیسی است که با هر کسی که در آن سرزمین زندگی می‌کرد کاملاً متفاوت بود. چرا؟ وقتی آموزه‌ی گناه را بررسی می‌کنیم وقتی به تعلیم کتاب مقدسی در مورد سقوط بشر نگاه می‌کنیم، متوجه میشیم که تاثیرات گناه توی اون سقوط در تمام ابعاد بشر رخنه کرده. این تاثیرات نه تنها بدن را در معرض بیماری‌ها، امراض، مرگ و سایر ضعفها قرار می‌ده- بلکه سقوط بر ذهن انسان هم تاثیرات قابل ملاحظه‌ای گذاشته. ما توی الهیات به اون تاثیرات ذهنی گناه می‌گیم- تاثیرات ذهنی گناه. معمولاً این مفهوم هر روزه در زندگی کلیسا بیان نمی‌شه. اما این مفهوم از کلمه‌ی یونانی *nous* گرفته شده، که توی یونانی معادل کلمه‌ی «ذهنه». بنابراین «noetic» به‌معنای «متعلق یا مربوط به *nous*» یا «متعلق یا مربوط به ذهن بشریه». حالا، پولس توی فصل اول رومیان به ما تعلیم می‌ده که نتیجه‌ی گناه در رد کردن مکاشفه‌ی خدا که از طریق طبیعت به هم می‌ده اینه که ذهن‌های ما تاریک می‌شه. گناه ذهن ما را تیره و تاریک می‌کنه و توانایی ما را برای داشتن تفکری سالم و واضح مختل می‌کنه.

بعد از سقوط هنوز هم توان استدلال در ما باقی مانده. ما هنوز هم حتی در وضعیت گناه می‌توانیم دو را با دو جمع کنیم و به این نتیجه برسیم که مجموع آنها همیشه چهار. یا هنوز می‌توانیم روی قضایای منطقی و سایر مشکلات فلسفی کار کنیم. با این وجود، هر کدام از ما توی تفکرمون مرتکب خطاهایی می‌شویم و گاهی این خطاها بسیار جدی و با هزینه‌ای گزاف هستند. این جمله که انسان جایز الخطاست، در فرهنگ ما به صورت یک ضرب‌المثل در آمده، که دائماً انسانیت سقوط کرده‌ی ما را یادآوری می‌کند. من اغلب تعجب می‌کنم چرا با اینکه مردم در معرض اطلاعات تقریباً یکسانی قرار دارند، اما به نتایج بسیار متفاوت و اساسی می‌رسند؟ به این موضوع توجه کردید که گاهی توی ملاقاتهای خودمون با افراد مسیحی دیگه، می‌بینیم که اختلافات جدی داریم؟ چرا؟ کتاب مقدس این قدر گیج‌کننده و مبهمه؟ تا حدی که مردم به همچنین نتیجه‌گیری‌های مختلفی در مورد تعالیم اون می‌رسند... همچنین می‌تونن با سرسختی شدید روی اون نتیجه‌گیری‌ها پافشاری کنند و این باعث انواع تفرقه و جدایی در حیات کلیسا و زندگی اعضای خانواده بشن و روابط انسانی را نابود کنند. همه‌ی ما از منبع یکسانی برخورداریم. خب، می‌تونیم بگیم بعضی از مردم نسبت به بقیه با تلاش و پشتکار بیشتری مطالعه می‌کنند، و احتمال بیشتری وجود داره که از منابعی که مطالعه می‌کنند، درک بهتری داشته باشند. اما همه‌ی ما از محبت به خداوند خدای خود با تمام ذهنمون قاصریم، پس همه‌ی ما در وقف خودمون به لحاظ عقلانی برای درک کتاب مقدس دوره‌هایی از شکست و سستی را تجربه می‌کنیم.

نه فقط این، ما در وضعیت گناه‌آلودمون با یک سری تعصبات و پیش‌فرض‌های مشخص متن کلام خدا را می‌خونیم و یک شخص متعصب اغلب می‌تونه آنقدر درگیر جزئیات بشه که از اصل دور نمونه چون ذهن اون اسیر تعصب شده. اگر شما توی یک سنت خاص بزرگ شدید و به کلیسایی خاصی رفتید و آموزه‌های اون کلیسای خاص را گرفتید، ممکنه آموزه‌هایی را تعلیم گرفته باشید که غلط باشند، اما از طرف افرادی به شما تعلیم داده شدند که مورد اعتماد شما بودند، شاید از طرف والدیتون یا شبانتون؛ و شما یاد گرفته‌اید که اینطور فکر کنید؛ و ما درباره‌ی ایجاد روابط محبت‌آمیز صحبت می‌کنیم، جایی که من تعهدی مقدم نسبت به فرقه‌ای که توی آن پرورش پیدا کردم یا نسبت به دیدگاه والدین یا اساتیدم دارم. و بسیار سخته که اون روابط محبت‌آمیز را نادیده بگیرید و پذیرای اصلاح باشید، اون هم در مورد درک بهتر اون چیزی که کتاب مقدس تعلیم می‌ده.

عمل تفکر خودش به تنهایی به خاطر گناه تضعیف شده. می‌تونم بخونم... قبلاً یک درس منطق می‌دادم، بعد از اون که دانشجوها انواع مختلف سفسطه‌های منطقی را که باید از آنها دوری کنیم، یاد می‌گرفتند، به اونها تکالیفی می‌دادم. می‌گفتم: «خب می‌خواهم فردا از هر کدام از

این سفسطه‌هایی که الان خوندم، نمونه‌ای عملی بیارید.» شاید بیست مورد از آنها را به عنوان سفسطه‌های غیررسمی بررسی می‌کردیم. و من می‌گفتم: «می‌خواهم نمونه‌هایی از این سفسطه‌ها را در روزنامه‌ی فردا پیدا کنید و اونها را با خودتون بیارید.» پیدا کردن یک نمونه از هر یک از اون سفسطه‌ها توی آخرین نشریه‌ی خبری کار چندان سختی نبود. در واقع، توی کتاب درسی‌مون، وقتی که به نمونه‌های این سفسطه‌ها نگاه می‌کردیم، اونها را نه از روزنامه‌نگاری عوام پسند، بلکه از برترین مغزهای تاریخ دنیا استخراج می‌کردیم. می‌دیدیم که در جمله‌ی افلاطون یا دکارت، یا امانوئل کانت یا دیوید هیوم یا جان استوارت میل به یک خطای منطقی بارز وجود داره چون تمام انسانها، حتی اونهایی که به‌شدت نخبه هستند گرفتار خطاهای منطقی می‌شن.

حالا می‌تونید تصور کنید که فردی به‌لحاظ فکری بدون تاثیرات ذهنی گناه عمل کنه؟ تا این مقطع، دنیا هرگز انسانی بی‌گناه به چشم خودش ندیده. پس عیسی در بی‌گناهی‌ش، از این نظر که در گناه اولیه شراکتی نداشت، تحت تاثیر اون مشکلاتی که چند دقیقه پیش درباره‌ی اونها صحبت کردیم قرار نگرفت و به‌واسطه‌ی آنها تضعیف نشد، بنابراین تفکر او کاملاً شفاف و به‌دور از هرگونه ابهام بود. تیزهوشی و فراست اون بی‌نظیر بود. اون به‌عنوان یک کودک ۱۲ ساله، عمیقتر، منسجم‌تر و هوشمندانه‌تر از اکثر الهیدانان دانای زمان خودش می‌توانست فکر کنه. او اونجا نرفت تا خودنمایی کنه، رفت تا یاد بگیره چون اون ۱۲ سال اول زندگی خودش را در حال یادگیری بود.

حالا، شما دومین موضوعی را که این مسئله مطرح می‌کنه، درک می‌کنید و اون رابطه‌ی بین طبیعت الهی و طبیعت بشریه. بعضیها میگن «خب قطعاً عیسی جواب تمام این سوالات را می‌دونست. مگه او خدا نبود، مگه خدا عالم مطلق نیست؟» بله، او خدای مجسم بود، و بله، خدا عالم مطلق هست؛ اما در طبیعت بشریش، دارای مغزی الهی نبود. طبیعت بشری اون از صفت الهی علم مطلق برخوردار نبود. طبیعت الهی می‌توانست به عیسی انسان اطلاعاتی رو منتقل کنه و گه‌گاهی که عیسی با دانش مافوق‌طبیعی که در اختیارش بود مردم را متحیر می‌کرد، شاهد این امر هستیم. اما طبیعت انسانی، صفت الهی را منتقل نمی‌کرد... معذرت می‌خواهم... طبیعت الهی، صفت الهیه عالم مطلق بودن خدا را به طبیعت بشری منتقل نمی‌کرد، همونطور که افرادی توی تاریخ کلیسا سعی کردند این موضوع را تعلیم بدهند. ولی اگه اینطور بود موضوع انسان کامل بودن مسیح زیر سوال میرفت.

در هر صورت، می‌بینیم که عیسی وارد معبد می‌شود. رسم بود، یک سال قبل از این که پسری مراسم جشن تکلیف را انجام بده، خانواده‌اش او را به معبد بیاورند تا با آیین‌هایی که سال بعد توی اورشلیم باید انجام بده، آشنا بشه. و مردم از راه‌های دور برای عید فصیح به اورشلیم می‌آمدند. اینجا، خانواده‌ی عیسی از ناصره آمدن و اونها نه فقط با اعضای خانواده، بلکه با خاله‌ها/عمه‌ها، عموها/دایی‌ها و فرزندان‌شون و با بقیه آشناهایی که توی ناصره داشتند تو کاروان همراه می‌شدند و این مکان جایی رایج و متداول بود که مردم از روستاها و شهرهای مختلف دور هم جمع می‌شدند تا سفر خودشون را [به طرف اورشلیم] شروع کنند. بعد اونها سفر خودشون را شروع کردند. از اورشلیم دیدار کردند و اونجا را ترک کردند؛ اونها یک روز هم به سفر ادامه دادند. بعد مریم به یوسف گفت: «عیسی کجاست؟» و یوسف به مریم گفت: «نمی‌دانم. فکر می‌کردم تو مراقب اون هستی. اون باید توی کاروان با یکی از اعضای خانواده باشه.» پس بین دوستان و بستگان‌شون دنبال اون گشتند و از این‌که عیسی را پیدا نکردند شوکه شدند. اون بیشتر از یک روز بود که گم شده بود، پس اونها مجبور بودند که یک روز تمام سفر کنند که دوباره به اورشلیم برگردند تا ببینند که می‌تونن اون را پیدا کنند. حالا می‌تونید اضطرابی که مریم و یوسف را فرا گرفته بود، تصور کنید؛ وقتی که به پسر متفاوتشون و این که اون کجا میتونه باشه فکر می‌کردند.

این روایت به ما می‌گه که اونها عیسی را بعد از سه روز توی معبد و بین معلمها پیدا کردند. و اونجا می‌خونیم «هر که سخنان او را می‌شنید، از فهم او و پاسخهایی که می‌داد، در شگفت می‌شد. چون والدینش او را در آنجا دیدند، شگفت‌زده شدند. مادرش به او گفت: «پسرم چرا با ما چنین کردی؟» شاید از این قسمت شخصی بخواهد استفاده کنه و بگه پس عیسی عاری از گناه نبوده. با این همه، اون واقعاً داره مریم را می‌رنجونه، مریم می‌پرسه: «چرا با ما چنین کردی؟» مریم این موضوع را یک توهین نسبت به خودش، شوهرش و کل خانواده می‌دونه. عیسی می‌گه: «چرا مرا می‌جستید؟» اونها گفتند: «چرا این کار را کردی؟»

عیسی گفت: «مشکل شما چیه؟ چرا دنبال من می‌گشتید؟ باید می‌دونستید که کجا هستم. باید می‌دونستید که به چه کاری مشغولم.» «مگر ندانسته‌اید که باید من در امور پدر خود باشم؟» اما اونها معنای این حرف را که بهشون گفت نفهمیدند. پس اینجا مشکل آگاهی و شناخت مطرحه. مریم و یوسف نمی‌دونستند که او کجاست یا چرا به اون کار مشغوله. اما عیسی می‌دونست چیکار می‌کنه و درکی واضح نسبت به دلیل انجام اون کار داشت. پس مفهومی که در اینجا نهفته، اینه که عیسی با ملایمت، مهربانی و ادب مادرش را توبیخ می‌کنه به‌خاطر اینکه با وجود تمام مکاشفاتی که به او داده شده بود، به‌خصوص زمانی که به او درباره‌ی تولد عیسی بشارت داده شد، از این

امر آگاهی نداره در حالی که باید اینها را می‌دونست. او تمام این سالها داشت در مورد این چیزها تعمق و اندیشه می‌کرد و به این فکر می‌کرد که سرنوشت پسر من چیه؟ معنای واقعیه تولد او از من در زمانی که باکره بوده و پیغامی که از طرف جبرائیل فرشته و بعد از طرف حنای نبیه و شمعون در معبد به من داده شد چیه؟ این کودک کیه؟ قراره چه کسی بشه؟ داره چیکار میکنه؟ بعد عیسی میگه: «مگر ندانسته‌اید که باید من در امور پدر خود باشم؟» می‌تونید تصور کنید که مریم می‌گه: «بله، و کار پدرت نجاری است... آن هم در ناصره و آنجا جایی است که باید باشی و به پدرت کمک کنی.»

اما عیسی داره درباره‌ی پدر آسمانیش صحبت می‌کنه و این هم بینشی درباره‌ی کار او به ما می‌ده. او توی این مقطع، حتی با دوازده سال سن با آگاهی و خودآگاهی رو به رشد خودش نسبت به کار و ماموریتش بر روی این زمین، حداقل تا این حد می‌دونه که باید کاری را برای پدرش به انجام برسونه، و اون کار به‌نوعی با معبد و اموری که اونجا مورد بحث گذاشته می‌شد، در ارتباط بود.

حالا، با دونستن این موضوع که او پسر خداست که تجسم یافته، این را هم درک می‌کنیم که در تثلیث بین پدر و پسر به نوعی اطاعت یا سرسپردگی وجود داره. ما درباره‌ی تمایزات کارکردی در تثلیث صحبت می‌کنیم - یعنی تمایزاتی که با کار خدا در ارتباطه. این پدر، پسر را می‌فرسته. همونطور که قبلاً ذکر کردم، این پسر هست که میاد و کار نجات را به‌انجام میرسونه. و این روح‌القدس که فرستاده می‌شه تا کار نجات را در انسانها عملی کنه. پس اینجا حتی پسر زمینی به‌همراه شخص دوم تثلیث از این مسئولیت و سرسپردگی آگاهی داره. تمام هم و غم عیسی اینه... این که کاری را که پدرش اون را برای انجامش فرستاده، انجام بده. بعدها، درباره‌ی او گفته می‌شه که خوراک او اینه که اراده‌ی پدر را به‌انجام برسونه.

و من فکر می‌کنم... خیلی طول نکشید که مریم و یوسف با اینکه از کل ماجرا سر در نمی‌آوردند، اما قطعاً به این درک رسیدند که عیسی در برابر خدا ماموریتی داره که از اون مطلع شده بودند. باز هم می‌گم که اونها از جزئیات با خبر نبودند، اما فکر می‌کنم در راه برگشت به ناصره درباره‌ی این ماجرا مفصلاً صحبت کردند. اما خوشحالم که این ماجرا توسط لوقا ثبت شده، و لوقا تنها کسیه که درباره‌ی اون با ما صحبت می‌کنه. وقتی لوقا انجیل خودش را می‌نویسه، در ابتدای اون به ما می‌گه که او در نظر داشته که گزارشی عینی و واقعی ارائه بده و بنا به شواهد تاریخی او با مریم مصاحبه کرده بود چون اطلاعاتی که لوقا درباره‌ی تولد، نوزادی و سالهای اولیه‌ی زندگی عیسی به ما می‌ده بیشتر از بقیه است. و من مطمئنم که با حمایت و قدرت روح‌القدس به‌همراه شهادت

مریم، این گزارش را دریافت می‌کنیم، که ما را برای درک خودآگاهی در حال رشد عیسی و تمرکز او بر ماموریتی که پدرش به او سپرده بود، آماده می‌کند.